



لحظه لحظه با پدر مهربان

قسمت سوم:

امام بیابان نشین و عوامل فاصله افتادن
بین ما و امام.

@seratehaghi

لحظه لحظه با پدر مهربان

قسمت سوم: امام بیابان نشین و عوامل فاصله افتادن بین ما و امام

در سخن قبل خود، امام زمان را اینگونه معرفی کردم:
«آقای بیابان نشین».

نمی‌دانم آیا تا به حال به این موضوع فکر کرده‌ای، چرا کسی که سلطان همه جهان است، در شهرها خانه و کاشانه ندارد؟
چرا او یک جای راحت در این دنیا ندارد؟

در اینجا می‌خواهم ماجرای علی بن مهزیار را بازگو کنم...

او در اهواز زندگی می‌کرد، و همواره نام و یاد امام را در جامعه زنده نگاه می‌داشت. او شنیده بود که امام هر سال در مراسم حج شرکت می‌کند؛ برای همین هر سال به سفر حج می‌رفت، به امید آن که شاید بتواند آن حضرت را ببیند.

سال‌های سال گذشت...

او ۱۹ بار حج انجام داد، ولی توفیق دیدار برایش حاصل نشد.
نزدیک ایام حج که فرا رسید، شبی از شب‌ها، در خواب کسی را دید که به
او چنین گفت: «امسال به حج برو که امام خود را می‌بینی».
علی بن مهزیار، صبح همان روز، با گروهی از دوستانش سفر خود را آغاز
کرد. او می‌رفت تا بیستمین حج خود را به جای آورد...
در طول سفر در همه جا منتظر آن وعده بزرگ بود؛ در مدینه، در مکه،
هنگام طواف خانه خدا، در سرزمین عرفات و و و و و...
مراسم حج به پایان رسید، ولی خبری نشد!
حاجیان، کم‌کم به سوی وطن خود باز می‌گشتند؛ او در کنار خانه خدا
نشسته بود. همه غم‌های دنیا به دل او آمده بود...
با خود فکر می‌کرد پس آن وعده چه شد؟ ناگهان مردی را دید که لباس
احرام به تن دارد؛
علی بن مهزیار نمی‌دانست که آن مرد یکی از یاران امام است، و امام او را
فرستاده است تا این پیام را به او برساند.

وقتی علی بن مهزیار آن مرد را دید، دلش شاد شد و نزد او رفت؛ سلام کرد.

آن مرد از او پرسید: اهل کجایی؟

علی بن مهزیار گفت: اهواز.

آیا علی بن مهزیار را می‌شناسی؟

گفت: «من علی بن مهزیار هستم!»

آن مرد گفت اکنون برو و هنگامی که ساعتی از شب گذشت، من کنار مقام ابراهیم منتظر تو هستم؛ و پس از آن خداحافظی کرد و رفت. علی بن مهزیار بسیار خوشحال شد؛ خدا را شکر کرد که دیگر به آرزویش می‌رسد... او به منزل خود رفت، با دوستانش خداحافظی کرد، ولی به آنان نگفت که می‌خواهد کجا برود. او صبر کرد تا پاسی از شب گذشت؛ او با آن مرد روبه‌رو شد و همراه او حرکت کرد؛ راهی طولانی در پیش بود... سحر که فرا رسید، آن مرد به او گفت: اکنون وقت نماز شب است. آنان از اسب پیاده شدند و نماز شب خود را خواندند، و سپس نماز صبح را نیز به جا آوردند و بعد حرکت کردند.

ساعتی راه رفتند و از کوهی بالا رفتند؛ پشت آن کوه دشتی پهناور بود!

آن مرد به علی بن مهزیار گفت:

آنجا چه میبینی؟!

علی بن مهزیار گفت:

دشتی وسیع که در وسط آن خیمه‌ای نورانی برپاست!

آن مرد گفت:

«خوشا به حال تو... امام زمان در همان خیمه است.»

علی بن مهزیار خوشحال گفت:

«خدایا!! از تو ممنونم!»

علی بن مهزیار خدا را شکر کرد؛ اشک در چشمانش حلقه زد... آنان به

خیمه نزدیک شدند؛ او از اسب پیاده شد. آن مرد به او گفت: لحظه‌ای

صبر کن تا اجازه بگیرم... بعد از لحظاتی او برگشت و گفت: علی بن

مهزیار! خوشا به حال تو که آقا اجازه دادند... پس داخل شو. اینجا بود

که او وارد خیمه شد و جمال دلربای امام را دید و سلام کرد و پاسخ

شنید...

در حالی که اشک از چشمان او جاری بود، راز دل خویش را بیان کرد و از سال‌های فراق سخن گفت.

اینجا بود که آن امام مهربان به او چنین گفت:

«ای علی بن مهزیار، من شب و روز در انتظار آمدن تو بودم... چرا انقدر دیر آمدی؟»

او در پاسخ گفت:

«آقای من! من در جستجوی تو بودم، اما کسی را نیافتم که از شما خبری داشته باشد و مرا راهنمایی کند که نزد شما بیایم!»

امام به او پاسخ داد:

«آیا دیر آمدن تو، به خاطر این بود که راهنمایی نداشتی؟! نه! اینطور نیست... شما در جستجوی دنیا هستید، فقرا را فراموش کرده‌اید، صلۀ رحم را از یاد برده‌اید و با شیعیان ضعیف، برخورد بدی دارید؛ با این کارها عذری برای شما باقی نمانده است.»

این سخن، علی بن مهزیار را به فکر فرو برد...

آری! محبت به دنیا و جلوه‌های پرفریب آن، مانع بین ما و امام است.

وقتی شیعیان دنیا طلب می‌شوند و وظیفه دینی خود را از یاد می‌برند دیگر شایستگی دیدار امام را ندارند.

کسی که محبت دنیا در قلب او ریشه دوانده است، روز به روز از امام دورتر و دورتر می‌شود.

بعد از این سخن، امام رو به علی بن مهزیار کرد و چنین گفت:

«ای علی بن مهزیار! پدرم از من عهد گرفته است تا در کنار مردمی که خدا بر آنان غضب کرده است، زندگی نکنم. او به من دستور داده است که در مناطقی که از آب و آبادانی خالیست منزل کنم. این دستور پدرم برای این است که امر من مخفی بماند، و مکانم از خطرات سرکشان در امان باشد؛ برای همین است که من روانه بیابان‌ها شده‌ام».

آن روز بود که علی بن مهزیار، به راز غربت امام خود بیشتر پی برد.

آری! امام، همان آقای بیابان نشین است.

او سلطان این دنیا است؛ ولی باید در بیابان‌های دور دست منزل کند، تا مبادا به گید دشمنان گرفتار آید.



[@aparat.com/besouyezohour](https://aparat.com/besouyezohour)



[v_bagherpour_kashani](https://www.instagram.com/v_bagherpour_kashani)



[@seratehagh1](https://t.me/seratehagh1)



[besouyezohour](https://www.besouyezohour.com)



[bagherpour-kashani.com/](https://www.bagherpour-kashani.com/)



[@serat12k](https://www.instagram.com/serat12k)



[youtube.com/c/seratehagh](https://www.youtube.com/c/seratehagh)



<https://naakhodaa.ir>